

تذکرة الوفا - ترجمهء احوال شمس

الضحى

حضرت عبدالبهاء

نسخه اصل فارسی



شمس الضحى - تذکرة الوفاء - اثر حضرت عبدالبهاء

ترجمه احوال

شمس الضحى

و از جمله مهاجرات و مجاورات والده حرم سلطان الشهداء امة الله المنجذبة بنفحات الله حضرت خورشيد بيگم الملقبة بشمس الضحى است * اين امة الله الناطقه بنت عم حاجى سيد محمد باقر معروف است كه در اصفهان امير العلماء و شهير الآفاق بود * اين امة الله المنجذبه در سن طفوليت چون پدر و مادر وفات نمودند در آغوش جدّه شان در سراى عالم فائق مذكور و مجتهد مشهور تربيت شدند و در علوم و فنون و معارف دينى تتبع نمودند * و چون بسنّ بلوغ رسيد اقتران بجناب آقا ميرزا هادى نهري نمود * و چون هر دو از نفحات عرفان النجم الساطع و البارع الصّادع حضرت حاجى سيد كاظم رشتى مشام معطر داشتند لهذا با برادر آقا ميرزا هادى جناب آقا ميرزا محمد على نهري بگريلا شتافتند و در مجلس سيد كاظم حاضر ميشدند و اقتباس انوار معارف مينمودند * تا آنكه امة الله المنجذبه از مسائل الهيه و كتب سماويه اطلاع و در حقائق و معانى تتبع تام يافت و يك دختر و يك پسر سلاله يافتند * پسر نامش سيد على و دختر نامش فاطمه بيگم كه بعد از بلوغ حرم حضرت سلطان الشهداء گشت *



ORIGINAL

باری، آن کنیز نورانی الهی در کربلا بود که ندای ربّ اعلی از شیراز بلند شد * فوراً فریاد بلی برآورد اما قرین محترم آقا میرزا هادی نهری با برادر بزرگوارش فوراً عازم شیراز شدند * زیرا این دو برادر در روضه سید الشهداء علیه الصلوة و السلام جمال مبارک نقطه اولی روحی له الفدا را مشاهده نموده بودند و از آن شمائل نورانی و خصائل و فضائل رحمانی حیران گشته بودند که این شخص جلیل شبهه ئی نیست که رجل عظیم است لهذا بجزّد استماع نداء فریاد بلی برآوردند و بنار محبت الله بر افروختند * و همچنین هر روز در محلّ پر فیض مرحوم سید صراحة میشنیدند که میفرمودند ظهور نزدیک است و مطلب بسیار دقیق و باریک کلّ باید در تجسس و تفحص باشند شاید حضرت موعود در بین خلق حاضر و مشهود ولی کلّ غافل و محجوب چنانکه در حدیث اشاره بآن شده *

باری، آن دو برادر چون بایران رسیدند سفر مکه حضرت اعلی را شنیدند لهذا حضرت آقا سید محمد علی باصفهان رفتند و جناب آقا میرزا هادی بکربلا مراجعت کردند * اما شمس الضحی در این بین با امة الله ورقة الفردوس همشیره جناب باب الباب آشنا گشتند و بواسطه ورقة الفردوس ملاقات با جناب طاهره کردند و شب و روز در نهایت الفت و محبت و مؤانست بودند و بتبلیغ مشغول چون بدایت امر بود استیحا ش ناس چندان نبود * از ملاقات حضرت طاهره انجذاب و اشتعالشان بیشتر گشت و استفاضه یجد نمود *

سه سال در کربلا با حضرت طاهره معاشر و مجالس بود شب و روز مانند دریا بنسائم رحمن پر جوش و خروش و بلسان فصیح در گفتگو * چون حضرت طاهره در کربلا شهرت یافت و امر حضرت اعلی روحی له الفدا صیتش در جمیع ایران منتشر گشت علماء آخر الزمان بر تکفیر و تدمیر و تحقیر قیام نمودند و فتوی بقتل عام دادند * از جمله علماء سوء در کربلا جناب طاهره را تکفیر نمودند و چون گمان مینمودند که در خانه شمس الضحی است در خانه او ریختند و امة الله المنجذبه را احاطه کردند و بسبّ و شتم و لعن پرداختند و زجر و آسیب شدید وارد آوردند و کشان کشان از خانه بیازار بردند و بچوب و سنگ و دشنام هجوم مینمودند * در این اثنا ابوی قرین محترمشان حاجی سید مهدی رسید فریاد بر آورد که این زن جناب طاهره نیست ولی فراشان و چاوشان و نفیر عام دست برداشتند و بر این مدعا شاهدی خواستند * در بین این ضوضاء و غوغا شخصی فریاد بر آورد که قرّة العین را گرفتند لهذا از شمس الضحی دست برداشتند *

باری، در خانه جناب طاهره مستحفظ گذاشتند و دخول و خروج ممنوع بود و منتظر اوامر از بغداد و اسلامبول بودند * چون انتظار بطول انجامید جناب طاهره از حکومت خواهش نمودند که ما را بگذارید خود ببغداد میرویم و تسلیم صرف هستیم هر چه وارد گردد همان بهتر و خوشتر است حکومت

نیز اجازه داد لهذا جناب طاهره و جناب ورقة الفردوس و والده شان و جناب شمس الضحی از کربلا رو ببغداد حرکت کردند * ولی عوام کلهوام تا مسافتی از دور سنگسار مینمودند * چون ببغداد رسیدند در منزل جناب آقا شیخ محمد شبل والد جناب آقا محمد مصطفی منزل کردند * چون از کثرت مراوده عربده در محله افتاد از آنجا بمنزل مخصوصی نقل و حرکت کردند و شب و روز بتبلیغ و اعلاء کلمه الله مشغول بودند و علماء و مشایخ و دیگران حاضر میشدند و سؤال و جواب مینمودند لهذا در بغداد شهرت عجیب یافتند زیرا در ادق مسائل الهیه صحبت میداشتند *

چون این اخبار بدیوان حکومت رسید حضرت طاهره را با شمس الضحی و ورقة الفردوس بخانه مفتی شهر بردند و مدت سه ماه در خانه او بودند تا جواب از اسلامبول رسید * و در ایام اقامت در خانه مفتی با مشارالیه در اکثر اوقات بمکالمه و مذاکره مشغول بودند و اقامه براهین و حجت قاطعه مینمودند و تشریح مسائل الهیه میکردند و بحث از حشر و نشر مینمودند و از حساب و میزان سخن میراندند و بیان معضلات حقائق و معانی مینمودند * و بعد پدر مفتی روزی وارد و بنهایت تعرض و اطاله لسان پرداخت مفتی از این معامله قدری آزرده گشت و بعذر خواهی پرداخت و گفت که جواب شما از اسلامبول آمد پادشاه شما را مرخص کرده ولی بشرط آنکه از مملکت او خارج شوید * لهذا صبحی از خانه مفتی بیرون آمده بمحکم رفتند و جناب حاجی شیخ محمد شبل و جناب شیخ سلطان عرب تهیه اسباب سفر دیدند و بعد از سه روز از بغداد بیرون آمدند * یعنی جناب طاهره و جناب شمس الضحی و جناب ورقة الفردوس و والده آقا میرزا هادی و چند نفر از سادات یزدی از بغداد رو بایران برون آمدند و مصارف طریق را جناب شیخ محمد متحمل شد تا آنکه بکرمانشاه رسیدند * این مخدّرات در خانه ئی منزل نمودند و رجال در خانه دیگر ولی تبلیغ و تحقیق مستمر بود * و چون علماء مطلع شدند حکم باخراج دادند لهذا کدخدا با جمعی بخانه ریختند و اسباب حضرات را تالان و تاراج نمودند و در کجاوه بی روپوش نشانند و از شهر براندند تا بصحرائی رسانند * مکاریها حضرات را بر روی خاک نهادند و دواب برداشتند و بردند نه زاد و توشه ئی نه لانه و آشیانه ئی نه اسباب سفری *

جناب طاهره بوالی کرمانشاه نامه ئی مرقوم نمودند که مسافر بودیم و میهمان اکرموا الضیف و لو کان کافرا، آیا میهمانرا تحقیر و تدمیر جائز و شایان؟ والی شهر حکم باعاده منهوبات نمود که آنچه تالان و و تاراج نمودند دو باره ارجاع نمایند لهذا مکاریها نیز از شهر آمدند و حضرات را سوار نموده بهمدان وارد شدند * و در همدان نساء حتی شاهزاده خانمها هر روز می آمدند و ملاقات مینمودند دو ماه در آنجا زیست نمودند * جناب طاهره در همدان بعضی از همراهان را مرخص نمودند تا مراجعت ببغداد نمایند لکن بعضی دیگر تا قزوین مرافقت نمودند * در بین راه سوارانی از منسوبین جناب طاهره رسیدند یعنی

برادرانشان گفتند که ما بامر و اراده پدر آمده‌ایم تا او را تنها ببریم ولی جناب طاهره قبول نمودند لهذا مجتمعاً وارد قزوین شدند جناب طاهره بخانه پدر رفتند و احباب از سواره و پیاده در کاروانسرای منزل نمودند *

اما جناب آقا میرزا هادی قرین شمس الضحی بجهت تشرف بحضور حضرت اعلی بماکو رفته بود حین مراجعت در قزوین منتظر ورود شمس الضحی شد و چون وارد شدند با او باصفهان حرکت نمودند * و چون باصفهان رسیدند جناب آقا میرزا هادی سفر بیدشت نمودند در بدشت و اطراف آن بدرجه ئی اذیت و جفا و مشقت و ابتلا حتی سنگساری دیدند که در کاروانسرای خرابه ئی وفات نمودند و جناب آقا میرزا محمد علی اخویشان در سر راه ایشان را دفن نمودند * حضرت شمس الضحی در اصفهان ماندند ولی شب و روز بد کرح مشغول بودند و بتبلیغ امر الله در بین نساء مألوف بلسان فصیح موفق بودند و بیان بدیع مؤید در میان اجلاء نساء در اصفهان بسیار محترم بودند و در زهد و ورع و تقوی نزد کل مسلم عفت مجسمه بود و عصمت مشخصه و شب و روز یا ترتیل آیات مینمود یا تفسیر آیات کتاب یا تشریح غوامض مسائل الهیه یا تبلیغ امر الله و نشر نفعات قدسیه *

لذا حضرت سلطان الشهداء روح المقربین له الفدا بصهریت او قیام نمودند و بصبیبه محترمشان اقتران کردند * و چون در خانه ایشان منزل کردند و سرای حضرت سلطان الشهداء شب و روز مملو از آینده و رونده بود زیرا اجله نساء از آشنا و بیگانه و یار و اغیار مرارده مینمودند و شمس الضحی بنار محبت الله افروخته و بنهایت انجذاب در اعلاء کلمه الله میکوشید، این بود که در میان اغیار بفاطمه الزهراء بهائیان مشهور گشت *

حال بر این منوال میگذشت که رقصاء و ذنب اتفاق نمودند و فتوی بر قتل حضرت سلطان الشهداء دادند و با حاکم شهر همدانستان شدند تا اموال بی پایان بتالان و تاراج ببرند * شاه نیز با این دو گراز همراز گشت و هم آواز شد امر بسفک دم مطهر دو برادر حضرت سلطان الشهداء و حضرت محبوب الشهداء داد بغتة عوانان رقصاء و ذنب و فراشان و چاوشان پر جفا هجوم نمودند و آن دو بزرگوار را بسلاسل و اغلال بجنس خانه بردند و سرای سلطان الشهداء و محبوب الشهداء را بتامه تالان و تاراج کردند حتی باطفال شیر خوار رحم نمودند تا توانستند بستگان و منسوبان آن دو نفس مقدس را طعن و لعن و سب و اذیت بی پایان نمودند *

ظل السلطان در پاریس حکایت میکرد و بقسم های مؤگده روایت مینمود که من آن دو سید جلیل را بکرات و مرات نصیحت نمودم ولی فائده نبخشید عاقبت شبانه آنان را خواستم و بالمشافهه بنهایت الحاح

پند و نصیحت دادم که حضرات سه مرتبه است که شاه امر بقتل شما نموده و فرمان پاپی رسیده حکم قطعی است چاره ئی ندارد مگر اینکه شما در حضور علماء تبرّی نمائید * در جواب گفتند یا بهاء الابهی جانها فدا باد * عاقبت راضی شدم که تبرّی نمایند همین قدر بگویند که ما بهائی نیستیم گفتیم باین دو کلمه اکتفا مینمایم تا من این را وسیله نموده کیفیت را بشاه نگارم تا سبب خلاصی و نجات گردد * گفتند این ممتنع است ما بهائی هستیم یا بهاء الابهی تشنه شهادت کبری هستیم یا بهاء الابهی * عاقبت تغییر نمودم و بحدّت و شدّت خواستم که آنانرا منحرف و منصرف نمایم ممکن نشد و فتوای رقصاء و ذب ضاری و حکم شاه مجری گشت *

باری، بعد از شهادت آنان پاپی شمس الضّحی شدند آن امة الله المنجذبه مجبور بر این شد که بخانه برادر رود زیرا برادرشان هر چند مؤمن نبود ولی در اصفهان مشهور بزهد و تقوی و علم و فضل و اعتکاف و انزوا بود لهذا محلّ رسوخ و اعتماد و اعتقاد عموم ناس گشت در خانه برادر ماندند ولی حکومت پاپی بود و در نهایت جستجو تا آنکه از او خبر یافت * حکومت شمس الضّحی را خواست علماء سوء نیز با حکومت همراز و همداستان شدند لهذا برادرشان مجبوراً او را برداشته بخانه حاکم رفتند خود در خارج و شمس الضّحی را باندرون حاکم فرستادند * حاکم در دم اندرون رسید و شمس الضّحی را بزیر لگد بدرجه ئی کوبید که نفس منقطع شد و حاکم فریاد بر آورد و بهمسر خویش خطاب کرد امیرزاده امیرزاده بیا و تماشای فاطمة الزّهراى بهائیان نما *

باری، زنها او را برداشته در اطاق نهادند برادر در بیرون سرای حیران عاقبت شفاعت کنان بحاکم گفت که این خواهر از شدّت ضرب بی جان و روان گشته و وجودش در اینجا چه ثمر دارد امید حیاتی نه لهذا مساعده فرمائید که بخانه مراجعت دهم در آنجا اگر از این جهان در گذرد بهتر است این سیده است از سلاله طاهره است جرم و قصوری ندارد مگر آنکه منسوب بداماد خویش است * حاکم گفت این از صناید بهائیانست باز سبب هیجان گردد برادرشان گفت من تعهد مینمایم که نفسی بر نیارد و یقین است بیشتر از چند روز بقائی نخواهد داشت جسمی است بیجان و تنی است در نهایت ضعف و ناتوان و مورد صدمات بی پایان * چون آنشخص بسیار محترم بود و محلّ اعتماد خاص و عام لهذا حاکم او را بخشید و بدست برادر بسپرد * چندی در آن خانه بسر میبرد و شب و روز بیکاء و ناله و فغان و ماتم و عزا داری اوقات میگذراند ولی نه برادر راحت بود و نه عوانان دست بردار هر روز هممه ئی بود و هر وقت دمدمه ئی * برادرشان مصلحت در آن دید که او را بزیارت مشهد برد بلکه این غوغا و ضوضا بنشیند و ایشانرا بزیارت مشهد برد و در جوار حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در خانه محلاً بطبع تنها منزل داد * چون برادر بسیار زهد و تقوی داشت هر روز صبحی بزیارت

میرفت و تا قریب ظهر بعبادت مشغول بود و همچنین بعد از ظهر ببقعه مبارکه میشتافت و تا شام بنماز و از کار میپرداخت خانه خالی بود و همچنین شمس الضحی باین وسیله بنساء احباب راه یافت و بنای مراوده گذاشت و چون نار محبت الله در قلب مشتعل بود تجمل سکوت و صمت نداشت * در وقتیکه برادر در خانه نبود مجلس گرم بود نساء احباب میرفتند و بیان بلیغ و کلام فصیح میشنیدند *

باری، با وجود آنکه در آن اوقات در مشهد بی نهایت سخت بود و ستمکاران پاپی و بجزد آنکه احساس از نفسی مینمودند فوراً بقتل میپرداختند ابداً راحت و امان نبود لکن شمس الضحی را اختیار از دست رفته با وجود آن بلایا بی محابا خود را بآتش و دریا میزد * برادر چون با کسی معاشر نبود و بیخبر و روز و شب از خانه زیارت و از زیارت بخانه مراجعت میکرد و کسی را نمیشناخت چونکه منزوی بود حتی با نفسی مکالمه مینمود با وجود این روزی ملتفت شد که در شهر همه ایست و منجر بصدمه خواهد شد * از بسکه ساکن و بی صدا بود تعرض بخواهر نمود بغتة او را برداشت و مراجعت باصفهان کرد و در اصفهان نزد صبیّه خویش حرم سلطان الشهداء فرستاد در خانه خود منزل نداد *

باری، شمس الضحی در اصفهان بود و در نطق و بیان جسور و در نشر نفحات الله از سورت نار محبت الله هر طالی می یافت بی محابا زبان میگشود * چون ملحوظ بود که خاندان سلطان الشهداء دوباره در رنج و بلا افتند و در اصفهان در نهایت زحمت و ابتلا هستند لهذا اراده مبارک بحضور آنان بسجن اعظم صدور یافت * شمس الضحی با حرم سلطان الشهداء و اطفال بارض مقدس وارد شدند و در نهایت روح و ریحان و سرور بی پایان اوقات بسر میبردند * تا آنکه سلیل جلیل حضرت سلطان الشهداء آقا میرزا عبدالحسین از اثر شدت صدمات در اصفهان بمرض سل مبتلا شده در عکا فوت شد * از وفات او شمس الضحی بی نهایت متأثر و محزون گردید و بآتش فرقت و حسرت میسوخت علی الخصوص چون مصیبت کبری و رزیه عظمی رخ نمود بکلی بنیان حیاتش متزلزل گشت و شب و روز چون شمع میگداخت * عاقبت شمس الضحی بستری شد و اسیر فراش گشت قوه حرکت نداشت با وجود این دمی ساکن و ساکت نبود یا از ایام گذشته صحبت میداشت و از وقایع امریه حکایت میکرد یا ترتیل آیات بینات مینمود یا بتضرع و مناجات میپرداخت * تا آنکه در سجن اعظم بجهان الهی پرواز نمود و از این ورطه خاک بجهان پاک شتافت و از این خاکدان رخت برست و بعالم انوار رحلت نمود * علیها التّحیة و الثّناء و علیها الرّحمة العظمی فی جوار ربّها الکبری *

هو الله

وإنك أنت يا إلهي ترى في جوار روضتك الغناء وحوالي حديقتك الغلباء مجمع أحبائك واجتماع أرقائك في يوم من أيام عيدك الرضوان يوم السعيد الذي فيه أشرقت بأنوار تقديسك على الممكنات و أظهرت أنوار توحيدك على الآفاق و خرجت من الزوراء بقدرة و سلطنة أحاطت الآفاق و عظمة خرت لها الوجوه و ذلت لها الرقاب و عنت لها الوجوه و خضعت لها الأعناق * متذكرين بذكرك منشرحين الصدر بأنوار الطافك و منتعشين الروح بآثار إحسانك و ناطقين بالثناء عليك و متوجهين إلى ملكوتك و متضرعين إلى جبروتك * ليتذكروا بذكر امتك المقدسة النوراء و ورقة شجرة رحمتك الخضراء الحقيقة النورانية و الكينونة المتضرعة الرحمانية التي وُلدت في حضن العرفان ورضعت من ثدى الايقان و نشأت في مهد الاطمينان و انتعشت في حجر محبتك يا رحيم و يا رحمن و بلغت اشدها في بيت انتشرت منها نفحات التوحيد على الآفاق و اصابها الضراء و البأساء في صغر سنّها في سبيلك يا وهّاب و تجرّعت كؤوس الاحزان و الآلام منذ نعومة اظفارها حباً بجمالك يا غفار * الهى انت تعلم بلاياء التي احتملت بكل سرور في سبيلك * و الرزاياء التي قابلتها بوجه طافح بالسرور في محبتك * فكم من ليال استراحت النفوس في مضاجعهم و هى تبتهل و تتضرّع الى ملكوتك و كم من أيام اطمئنت عبادك في حصن امنك و امانك و هى مضطربة القلب ممّا جرى على اصفياك * فيا الهى مضت عليها أيام و اعوام كلّها اصبحت بكت على مصائب ارقائك و كلّها امست ضجّت و صرخت و احترقت حزناً على ما ورد على امنائك و قامت بجميع قوائها على عبادتك و التضرّع الى سماء رحمتك و التبتّل اليك و التوكل عليك و ظهرت بإزار التقديس في حلال التنزيه عن شؤون خلقك الى أن دخلت في ظلّ عصمة عبدك الذي اكرمت عليه بمواهبك الكبرى و اظهرت فيه آثار رحمتك العظمى و نورته وجهه بنور البقاء في ملكوتك الابهى و اسكنته في نزل اللّقاء في الملأ الاعلى و رزقته كلّ الموائد و الآلاء و لقبته بسلطان الشهداء فعاشت اعواماً في حمى ذلك النور المبين و خدمت بروحها عبتك المقدسة النوراء بما كانت تهيأ الموائد و المنازل و المضاجع لعموم أحبائك و ليس لها سرور الا ذلك نفضت و خشعت و بجعت لكلّ أمة من أمائك و خدمتها بروحها و ذاتها و كينونتها حباً بجمالك و طلباً لرضائك * إلى أن اشتهر بيتها باسمك و شاع صيت قرينها بنسبته إليك و اهتزت و ربت أرض الصّاد بنزول ذلك الفيض المدرار من ذلك الجليل المغوار و أنبتت رياحين معرفتك و أورد موهبتك و اهتدى جمّ غفير إلى معين رحمتك * فقاموا عليه جهلاء خلقك و الزنماء من بريتك و افتوا بقتله ظلها و عدوانا و سفكوا دمه الطاهر جوراً و اعتسافاً * و ذلك الرّجل الجليل يناجيك تحت اهتزاز السيف و يقول لك الحمد يا إلهي على ما وفّقتنى

على هذا الفضل المشهود في اليوم الموعود واحمرت الغبراء بثارى في سبيلك و أنبتت بأزهار حمراء * لك الفضل و لك الجود على هذه الموهبة التي كانت اعظم آمالي في حيز الوجود و لك الشكر بما وقفتني و أيدتني و سقيتني هذا الكأس الذي مزاجها كافور في يوم الظهور عن يد ساق الشهادة الكبرى في محفل الحبور أنك انت المعطي الكريم الوهاب *

و بعد ما قتلوا اغاروا إلى بيته المعمور و هجموا هجوم الذئاب الكاسرة و السباع الضارية و نهبوا الأموال و سلبوا الأمتعة و الحلى و الحطام فكانت هي مع أفلاذ كبدها في خطر عظيم * و كان هذا الهجوم الشديد عند انتشار نبأ قتل الشهيد فضج الأطفال و ارتعب قلوب الأولاد و بكوا و صرخوا و ارتفع العويل من ضواحي ذلك البيت الجليل فلم يرث لهم أحد و لا ترق لهم نفس بل زادوا الظلمة طغيانا و اشتد بحيم الاعتساف نيرانا فما أبقوا من عذاب إلا اجره و ما بقى من عقاب إلا نفذوه و بقت هذه الورقة المباركة مع اطفالها تحت سلطة الظالمين و تعرض الغافلين بلا ناصر و معين * و قضت أيامها و انيسها بكائها و جلسها ضجيجها و قرينها احزانها و خدينها آلامها و ما وهنت يا الهى مع كل هذه الآلام في حبك و لا فترت يا محبوبى مع هذه الاحزان فى امرك * فتتابعت عليها المصائب و الرزايا و ترادفت عليها المحن و البلايا و تحملت و صبرت و شكرت و حمدت على هذه المحنة العظمى و عدتها أنها هي المنحة الكبرى يا ذا الاسماء الحسنى * ثم تركت وطنها و راحتها و مسكنها و مأويها و طارت كالطير مع افراخها الى هذه الارض المقدسة النوراء حتى تعشش فى او كارها و تذكرك كالطير بالحانها و تشتغل بحبك بجميع قوتها و خدمتك بقلبها و روحها و كينونتها * و خضعت لكل امة من امائك و خشعت لكل ورقة من ورقات حديقة امرك و انقطعت عن دونك و تذكرت بذكرك و كان يرتفع ضجيجها فى الاسحار و صوت مناجاتها فى جنح الليالى و رابعة النهار الى أن رجعت اليك و طارت الى ملكوتك و التجأت الى عتبة رحمانيتك و صعدت الى افق صمدانيتك * اى رب اجبها بمشاهده لقاءك و ارزقها من مائدة بقائك و اسكنها فى جوارك و ارزقها ما تحب و ترضى فى حديقة قدسك و اكرم مثاها و ظلل عليها بسدره رحمانيتك و ادخلها فى خيام ربانيتك و اجعلها آية من آياتك و نوراً من انوارك أنك انت المكرم المعطي الغفور الرحيم *